

## سیاست خارجی آمریکا از دید گاه مور گانتا<sup>۱</sup>

### قسمت دوم: انقلاب در سیاست خارجی آمریکا

پس از جنگ جهانی دوم انقلاب و تغییر فاحشی در سیاست خارجی آمریکا روی داده است. آمریکا که هدف اساسی سیاست خارجی خود را در اروپا و آسیا حفظ توازن قوا در آن دو منطقه میدانست و در جنگ جهانی اول و دوم بخاطر اعاده و حفظ چنین توازنی وارد جنگ شده بود، علی الاصول میبایست بحالت عادی و سنتی سیاست خود، که انزواگرایی و عدم مداخله در سیاست بین‌المللی اروپا باشد، رجوع کند.

چنانکه میدانیم در اروپا قدرت برتر هر کشوری بتوسط خود اروپائیهما، یعنی انگلیسیها، محدود میگردد. همانطوریکه در آسیا نیز قدرت برتر ژاپن بوسیله چین محدود میشد و هر وقت این هدفها حاصل نمی‌گردید آمریکا وارد جنگ میشد و یا يك سیاستی را اتخاذ میکرد که توازن قوا در آن دو منطقه بهم نخورد. این سیاستی بود که آمریکا در جنگ جهانی اول درپیش گرفت و پس از آن دوباره بطور طبیعی به سیاست انزواگرایی خود بازگشت و در جنگ جهانی دوم نیز بجهت اعاده و حفظ توازن قوا وارد جنگ شد. ولی پس از جنگ جهانی دوم آیا آمریکا میبایست باز به سیاست اصلی خود که انزواگرایی بود برمیگشت؟

پس از جنگ جهانی دوم سؤال اساسی برای دولت امریکا این بود که سیاست خارجی این کشور اکنون چه باید باشد، در حالیکه اروپا ضعیفتر از آنست که بتواند از توسعه نفوذ شوروی جلوگیری بعمل آورد و توازن قوا را در آن منطقه حفظ نماید؟ آمریکا، به جهت تغییر اوضاع و شرائط بین‌المللی، پس از جنگ جهانی دوم

---

(۱) در مقاله اول مورگانتا سیاست خارجی امریکا را تا جنگ جهانی دوم بطور مختصر بحث کرد و عقیده داشت که سیاست کلی و اصولی خط‌مشی خارجی امریکا در این مدت طولانی «بیطرفی» و عدم مداخله در «سیاست قدرت» و مسائل بین‌المللی اروپا بوده است. اینک مورگانتا سیاست خارجی امریکا را پس از جنگ جهانی دوم تشریح می‌کند و اظهار می‌دارد که در رفتار خارجی امریکا نسبت بمسائل بین‌المللی و سیاست قدرت تحول و انقلاب فاحشی روی داده که ناشی است از مقتضیات تکنولوژیکی، اجتماعی، امنیتی و منافع ملی امریکا. اکنون امریکا بصورت يك کشور ابرقدرت درآمده و بطور فعالانه در سیاست جهانی شرکت دارد.

متعهد گردید که بطور همیشه و دائم از اروپا دفاع نماید و از توسعه و برتری-  
جوئیهای شوروی در این منطقه جلوگیری بعمل آورد و هیچ وقت نگذارد که شوروی  
قدرت برتر و مطلقتی در اروپا باشد.

در آسیا، وقتیکه چین در سال ۱۹۴۹ به دست کمونیستها افتاد و فقط چانکایچک  
در مقابل آنها ایستادگی میکرد، آمریکا متعهد گردید که از آسیا نیز دفاع نماید  
و سیاستش این بود که از ظهور قدرت برتر و بلامنازعی در این منطقه جلوگیری  
بعمل آورد. آمریکا چگونه و با چه سیاستهایی میخواست هدفهای مزبور را تحصیل  
و حفظ نماید؟

بنظر مورگانتا<sup>۲</sup>، آمریکا از سال ۱۹۴۷ چهار نوع سیاست خارجی را در صحنه  
بین‌المللی در پیش میگیرد که عبارتند از:

- ۱- دکترین ترومن (Truman Doctrine).
- ۲- سیاست سد نفوذ (Containment Policy).
- ۳- طرح مارشال (Marshal Plan).
- ۴- سیاست انعقاد قراردادهای نظامی (Alliance System).

#### ۱- دکترین ترومن و سیاست خارجی آمریکا.

دکترین ترومن پیامی بود که در ۱۲ مارس سال ۱۹۴۷ بوسیله پرزیدنت ترومن  
به کنگره آمریکا فرستاده شد. وی در پیام خود به کنگره چنین گفت:  
«من معتقدم که سیاست خارجی آمریکا باید این باشد که از ملت‌های آزادیکه  
در مقابل استیلاء و کوششهای انقیادآمیز اقلیتهای مسلح و یا فشارهای  
خارجی مقاومت میکنند حمایت کند.»<sup>۳</sup>

از طریق این پیام ترومن از کنگره خواست که مبلغ چهارصد میلیون دلار برای  
کمک به یونان و ترکیه تخصیص داده شود. ترومن همچنین تقاضا کرد که به او  
اجازه داده شود تا وسائل و افزار جنگی و افراد نظامی و غیرنظامی متخصص را برای  
کمک به دو کشور مزبور ارسال دارد.

کنگرة آمریکا در ۱۲ می یعنی دو ماه پس از دریافت پیام مزبور به تقاضای  
رئیس جمهور جواب مساعد داد و صد میلیون دلار کمک نظامی به ترکیه و سیصد  
میلیون دلار کمک اقتصادی و نظامی به یونان را تصویب نمود. ضمناً به رئیس

(۲) ملاحظه: اکثر قریب باتفاق نویسندگان بین‌المللی عقیده دارند که آمریکا پس از  
جنگ جهانی دوم و شروع جنگ سرد يك سیاست و استراتژی کلی را در جهان در پیش گرفت  
که معروف به سیاست «سد نفوذ» بود. این سیاست در دکترین ترومن، انعقاد قراردادهای نظامی،  
کمک‌های خارجی و غیره متجلی و بوسیله آنها عملی گردید ولی چنانکه در متن مقاله ملاحظه  
میشود مورگانتا برداشتی کاملاً مخالف گرایش عمومی نویسندگان دارد.

3) Pratt, J. A History of United States Foreign Policy, (New  
Jersey: Prentice-Hall. 1972) P. 44.

جمهور اجازه داده شد تا مشاورین نظامی و غیر نظامی بدو کشور مزبور ارسال و اعزام دارد.

انگیزه فوری و اصلی اتخاذ چنین سیاستی از طرف آمریکا این بود که چون انگلستان دیگر نمی‌توانست نقش خود را بعنوان حافظ و توازن دهنده قوا در اروپا و بخصوص در سواحل شرقی مدیترانه ایفا نماید، آمریکا چنین مسئولیتی را بعهده بگیرد.

توضیح اینکه انگلستان پس از جهگنای ناپلئون و کنگره وین همیشه سیاستش این بوده است که از توسعه طلبی روسیه بسوی مدیترانه و بنغازهای ترکیه جلوگیری بعمل آورد. زیرا این نوع نفوذ را انگلستان برخلاف مصالح غرب و توازن قوا در اروپا میدانست. ولی اکنون منافع و اوضاع اقتصادی و نظامی انگلستان به او اجازه نمی‌دهد که مسئولیت سدبندی و جلوگیری از نفوذ و توسعه روسیه را در سواحل شرقی مدیترانه بعهده بگیرد. انگلستان این موضوع را در فوریه سال ۱۹۴۷ به آمریکا نیز اطلاع داده بود، و قتیکه ترکیه و یونان زیر نفوذ روسیه و چسریکهای کمونیست قرار گرفته و در آشوب و بی‌نظمی داخلی بسر میبردند.

انگلستان همچنین دیگر قادر نبود که توازن قوا را در اروپا حفظ کند، لذا آمریکا با اعلام این برنامه و سیاست درصده برآمد مسئولیتی را که در حدود یک قرن و نیم به گردن انگلستان بود از این پس خود بعهده بگیرد. این کار را آمریکا از طریق دکترین ترومن انجام داد.

دکترین ترومن هدف مهم دیگری را نیز در برداشت که آن حمایت از کشورهای دموکراتیک و آزاد جهان در مقابل تجاوز مستقیم و غیرمستقیم بود. پس حمایت از کشورهای آزاد جهان در مقابل فشار دولتهای خارجی، که درصده استیلاء و یا تحت انقیاد درآوردن این کشورها باشند نیز مورد توجه و هدف دکترین ترومن بوده است. بنابراین، دکترین ترومن دو هدف و سیاست اساسی زیر را تعقیب میکرد:

۱- کمک فوری به یونان و ترکیه و جلوگیری از سقوط آن دو کشور بدست کمونیستها زیرا آمریکا بدینوسیله میخواست توازن قوا را در مدیترانه و اروپا حفظ کند.

۲- کمک به همه کشورهای آزاد جهان که بنحوی زیر فشار دولتهای خارجی و چسریکهای مسلح حمایت شده از طرف دول بیگانه قرار می‌گرفتند.  
هدف دوم از دکترین ترومن با سیاست «سد نفوذ» در واقع یکی خواهد بود و بدینوسیله سیاست «سد نفوذ» پی‌ریزی گردید.

#### ۲- سیاست «سد نفوذ» و خط‌مشی خارجی آمریکا.

دکترین و سیاست سد نفوذ بنظر مورگان‌تا هیچوقت بعنوان یک سیاست خارجی خاص بطور رسمی از طرف آمریکا اعلام نشده است. ولی این سیاست، بهر حال،

يك عكس‌العمل طبیعی در مقابل گسترش و نفوذ سیاست امپریالیستی کمونیست شوروی بوده است. هدف اساسی این سیاست جلوگیری و بازداشتن گسترش قدرت ارضی شوروی از ورای مرزهای تعیین و توافق شده پس از جنگ جهانی دوم بین مدار شوروی و دولتهای غربی بوده است. این سیاست به شوروی میگوید: «تا همین‌جا، نه بیشتر و گرنه شما با آمریکا درجنگ خواهید بود.»

**مجله اکونومیست** لندن در دوم دسامبر سال ۱۹۵۰ درباره سیاست «سد نفوذ» چنین نوشت:

«هدف از کوشش اتحاد کشورهای جهان آزاد اینستکه از پیشروی سیاست امپریالیستی شوروی جلوگیری بعمل آید بدون اینکه جهان با يك جنگ جهانی دیگری روبرو گردد.»

### ۳- «طرح مارشال» و سیاست خارجی آمریکا.

آمریکا معتقد بود که اگر سیاست «سد نفوذ» بخواهد با موفقیت روبرو گردد باید کشورهای اروپائی از نظر اقتصادی در وضع مساعد و از جهت سیاسی در ثبات نسبی باشند. ازاینرو بود که جرج مارشال وزیر امور خارجه وقت آمریکا در يك پیامی در دانشگاه هاروارد، در پنجم ژوئن سال ۱۹۴۷، اعلام داشت که آمریکاحاضر است به کشورهای اروپائی در يك برنامه «خودیاری» (Self-Help) اقتصادی کمک و مشارکت نماید.

کشورهای اروپای غربی بلافاصله به طرح مارشال پاسخ مثبت داده و از طریق تشکیل «کمیته همکاری اقتصادی کشورهای اروپائی» (Committee of European Economic Cooperation) اساس این کمک و همکاری اقتصادی بین خود را قبول و در سال ۱۹۴۸ سازمانی بدین منظور بنام OEEC یعنی «سازمان همکاری اقتصادی اروپائی» تشکیل گردید.

در آوریل سال ۱۹۴۸ کنگره آمریکا اداره‌ای بنام اداره همکاری اقتصادی - برای رساندن و ترتیب‌دادن میلیونها دلار پول به اروپا در يك برنامه چهارساله - تأسیس نمود. این اداره بنام ECA (Economic Cooperation Administration) معروف میباشد.

OEEC در اواسط اوت سال ۱۹۴۸ مطالعه خود را برای احتیاجات خویش به اتمام رساند و تقاضای ۳۰ میلیارد دلار برای احیاء اقتصادی و نوسازی جامعه اروپائی نمود. این تقاضا در کنگره آمریکا به حدود ۱۷ میلیارد دلار برای مدت چهار سال تنزل یافت. در خاتمه این برنامه یعنی در سال ۱۹۵۱ آمریکا در حدود

#### 5) Marshal Plan.

Organization For European Economic Cooperation مخفف OEEC (۶)

۱۲٫۵ میلیارد دلار به اروپا داده بود.

برنامه مارشال رسماً در سال ۱۹۵۱ خاتمه یافت و آنطور که متخصصین اقتصادی اظهار نظر و ارزیابی کرده‌اند طرح مارشال به‌هدف خود که نوسازی و احیاء اقتصادی اروپا بود نائل آمد و رشد اقتصادی جامعه اروپائی بمیزان و یا بیشتر از میزان قبل از جنگ جهانی دوم رسید.

ضمناً باید توجه داشت که OEEC تا سال ۱۹۶۱ باقی بود و پس از آن جای خود را به OECD یعنی «سازمان همکاری اقتصادی و توسعه» (Organization for Economic Cooperation and Development) داد. فرق این دو سازمان اینست که OEEC هدف اساسی‌اش همکاری اقتصادی جامعه اروپا برای تحقق دادن به اهداف طرح مارشال بود، در حالیکه غرض اصلی OECD تشویق بمشاوره و مطالعه مشترک در جهت هماهنگ نمودن سیاستهای اقتصادی کشورهای اروپائی است.

#### ۴- سیاست انعقاد قرارداد نظامی و خط‌مشی خارجی آمریکا.

آمریکا از طریق دکترین ترومن، بخصوص با توجه به این عبارت<sup>۷</sup> که این کشور حاضر است کشورهای آزاد جهان را در مقابل تسلط و استیلاء اقلیتهای مسلح و یا فشار خارجی کمک کند، از سنت دیرینه خود که فقط دفاع از مرزهای خود و نیمکره غربی بود عدول کرده و تعهد نمود که از تمامیت ارضی و استقلال تمام کشورهای آزاد جهان یعنی اروپا، آمریکای لاتین، خاورمیانه، آسیا و آفریقا - دفاع نماید. در این تعهد هیچ قید و شرطی، بجز عدم تمایل و نخواستن کشور مورد تهدید و یا عدم احتیاج این کشور به حمایت خارجی، وجود نداشت.

بنابر این از سنت سیاست خارجی آمریکا که انزوطلبی بود چیزی بجز خاطره نمانده است و سیاست خارجی آمریکا پس از جنگ دوم جهانی از طریق دکترین ترومن در آن انقلاب اساسی بوجود آمد که همان تعهد از تمامیت ارضی و استقلال سایر کشورهای جهان آزاد باشد.

بمهرحال، وقتیکه سیاست سد نفوذ در اروپا با موفقیت جلوی گسترش نظامی شوروی را گرفت آمریکا میبایست سه کار مهم دیگر را انجام میداد:

۱- تأسیس يك نظام بین‌المللی در اروپا برای ایجاد وحدت در منافع عمومی این قاره و تقسیم مسئولیت بین کشورهای اروپائی.

۲- ایجاد ارتباط و همکاری خاصی با کشورهای بیطرف آسیائی و آفریقائی بطوریکه چنین همکاری در وضع داخلی آنها و ثبات بین‌المللی مؤثر باشد.

۳- ایجاد ارتباط و همکاری، بطوریکه برای آزادی و صلح مؤثر و مفید باشد، یا کشورهاییکه به خلاف میل خود تحت نفوذ و تسلط کمونیزم بین‌المللی هستند. (منظور

(۷) عبارت دکترین ترومن در این مورد چنین است:

«To support free peoples who are resisting attempted subjugation by armed minorities or by outside pressures.»<sup>۵</sup>

مورگاتتا ایجاد ارتباط و گسترش روابط دوستانه با کشورهای اروپای شرقی است.)

بنابراین سؤال اساسی در اینجا این خواهد بود که آمریکا چگونه این وظایف سه‌گانه خود را انجام داده است؟ آمریکا بخاطر انجام هدفهای فوق سه‌برنامه و سیاست را پس از سالهای ۱۹۴۷ در صحنه بین‌المللی پیش گرفت که عبارت بودند از:

۱- سیاست انعقاد قراردادهای سیاسی و نظامی.

۲- سیاست کمکهای خارجی.

۳- سیاست آزادی‌بخش. Liberation

### ۱- قراردادهای نظامی و سیاست خارجی آمریکا.

آمریکا پس از جنگ دوم جهانی بیش از چهل و سه قرارداد سیاسی و نظامی<sup>۸</sup> چندجانبه و دوجانبه با دنیای خارج منعقد نمود که از بین آنها چهار قرارداد دسته‌جمعی و بقیه قراردادهای سیاسی و نظامی دوجانبه بوده است. چهار قرارداد دسته‌جمعی با دنیای خارج عبارتند از:

۱- O.A.S. یا Rio Pact در سال ۱۹۴۷.

۲- NATO در سال ۱۹۴۹.

۳- قرارداد امنیت با استرالیا و نیوزیلند (ANZUS) در سال ۱۹۵۱.

۴- قرارداد دسته‌جمعی در جنوب شرقی آسیا معروف به SEATO.

آمریکا در سال ۱۹۵۵ طبق دکترین کمربند و حلقه‌شمالی - Northern Tier - موجب پیدائی و توسعه پیمان بغداد گردید. این پیمان ابتداء بین انگلستان، ایران، ترکیه، پاکستان و عراق منعقد شد و چون عراق در سال ۱۹۵۸ از آن خارج گشت پیمان مزبور از آن پس به پیمان سنتو معروف گردید. آمریکا در این پیمان بعنوان ناظر شرکت میکند و عضو آن نیست.

### ۱- پیمانهای دسته‌جمعی آمریکا.

O.A.S. - ۱

O.A.S. (Organization of American States) در سال ۱۹۴۷ بوجود آمد. در این سازمان تمام کشورهای آمریکای لاتین و نیمکره غربی، به استثناء کانادا و کوبا، شرکت دارند. در این سازمان پیش‌بینی شده است که حمله به یکی از کشورهای نیمکره غربی حمله به همه است. تصمیم برای مقابله با تجاوز بوسیله دو سوم آراء وزرای امور خارجه گرفته میشود. این ارگان اسمش ارگان مشورتی<sup>۹</sup> است.

(۸) برای مطالعه بیشتر به کتاب زیر رجوع شود:

Lerche, Ch. **Foreign Policy of the American People**, 3rd ed. (New Jersey: Prentice-Hall, 1967) P. 258.

۹) Organ of Consultation.

## ۲- N.A.T.O.

NATO (North Atlantic Treaty Organisation) در سال ۱۹۴۹ بوجود آمد و در آن کشورهای آمریکا، کانادا، انگلستان، یونان، فرانسه، آلمان غربی، ایتالیا، ترکیه، نروژ، دانمارک، ایسلند، بلژیک، هلند، لوکزامبورگ و پرتغال شرکت دارند. ناتو قرارداد دسته‌جمعی است که فقط متوجه برطرف کردن و دفع حمله و تجاوز از خارج است، بعکس O.A.S. که بین حمله و تجاوز از داخل و خارج فرق نمی‌گذارد. از اینروست که گفته شده ناتو یک نظام امنیت دسته‌جمعی نیست بلکه یک سیستم امنیت انتخابی<sup>۱۰</sup> است.

## ۳- ANZUS

ANZUS یا Tri-Partite Treaty در سال ۱۹۵۱ بین آمریکا، استرالیا و نیوزیلند بوجود آمد. هدف اصلی این پیمان دفاع از اقیانوس آرام در برابر سیاست امپریالیستی ژاپن بوده است. در این قرارداد ذکر شده است که آمریکا با توجه به جریان و مراحل قانون اساسی خود - Constitutional Processes - دو کشور نیوزیلند و استرالیا را در مقابل سیاست امپریالیستی ژاپن حفظ خواهد کرد.

## ۴- SEATO

پیمان جنوب شرقی آسیا - South East Asia Pact (SEATO) در سال ۱۹۵۴ بوجود آمد و هشت کشور عضو آن بودند. اکنون پاکستان از آن خارج گردیده. اعضاء اولیه آن عبارت بودند از آمریکا، انگلستان، پاکستان، فیلیپین، تایلند، استرالیا، نیوزیلند و فرانسه.

## ۵- CENTO

پیمان بغداد یا پیمان سنتو در سال ۱۹۵۵ بین ایران، ترکیه، انگلستان، عراق و پاکستان بوجود آمد. عراق در سال ۱۹۵۸ از آن خارج گردید و پیمان بغداد بنام پیمان مرکزی یعنی Cento تغییر نام داد.

## ۲- پیمانهای دوجانبه امنیتی آمریکا.

۱- پیمان آمریکا و فیلیپین در سال ۱۹۵۱. در این پیمان ذکر شده که در صورت مواجه با خطر عمومی دو کشور طبق مراحل و جریان قانون اساسی - Constitutional Processes - عمل خواهند کرد. این قید همچنین در پیمان ANZUS، پیمان کره، پیمان سیتو، تایوان و ژاپن دیده میشود.

## ۲- پیمان آمریکا و کره در سال ۱۹۵۳.

### ۳- پیمان آمریکا و تایوان در سال ۱۹۵۴.

در دو پیمان فوق، دو کشور کره و تایوان به آمریکا اجازه داده‌اند که پایگاه و قوای نظامی در کشورشان داشته باشد و آمریکا این امر را قبول کرده است.

### ۴- پیمان بین آمریکا و ژاپن در سال ۱۹۵۱ و ۱۹۶۰. در پیمان سال ۱۹۶۰

قید شده است که دو کشور علاقمند به حفظ صلح و امنیت در خاور دور هستند. طبق این قرارداد بقوای زمینی، هوایی و دریایی آمریکا اجازه داده میشود که از خاک ژاپن برای حفظ امنیت ژاپن استفاده کنند. در این پیمان، با استقلال و حاکمیت ژاپن توجه بیشتری شده و تمامیت ارضی و سیاسی ژاپن مورد احترام میباشد. در پیمان سال ۱۹۵۱ آمریکا در واقع ژاپن را تحت‌الحمایه خود قرار داده بود. طبق پیمان سال ۱۹۵۱ به آمریکا، بخاطر سرکوبی اغتشاشهای وسیع و بزرگ داخلی، اجازه داده شده بود که قوای خود را در ژاپن پیاده کند. قبل از ختم این بحث باید به دو نکته اساسی توجه داشت:

۱- پیدائی و توسعه و دوام هر قراردادی وابسته به چند عامل مهم از قبیل داشتن منافع عمومی، داشتن دشمن مشترك و قدرت مساوی تقریبی میباشد. این عوامل در قوام و ادامه چنین قراردادهائی نقش اساسی و اولیة را ایفاء میکنند. یکی از نقاط ضعف قراردادهای نظامی آمریکا اینستکه بین امضاءکنندگان آن، قدرت مساوی وجود نداشته و ندارد.

آمریکا پس از جنگ جهانی دوم بصورت یکی از کشورهای بزرگ جهان از نظر نظامی و اقتصادی درآمد و انعقاد قرارداد با چنین کشوری در حکم تبدیل کردن خود به اعمار بوده است. این تصور از طرف کشورهای عضو یکی از نقاط ضعف و تزلزل پیمان NATO و همچنین پیمانهای نظامی دیگر آمریکا است.

۲- ایراد و ضعف دیگری که به پیمانهای نظامی آمریکا وارد آورده‌اند اینستکه این پیمانهای نظامی به جهت جلوگیری از گسترش و توسعه نفوذ ایدئولوژی کمونیستی در تبعیت از استراتژی سد نفوذ (Containment) بوجود آمده بود ولی اکنون که آمریکا و شوروی خود در مرحله همزیستی مسالمت‌آمیز و تنش‌زدائی - دتانت - میباشدند توجیه قانع‌کننده‌ای را برای حفظ، ادامه و تقویت این گونه پیمانهای نظامی نمیتوان یافت.

(مورگان‌تا در آینده از این مسئله صحبت خواهد کرد.)

مقاله دنباله دارد

ملاحظه: چنانکه قبلاً متذکر شدیم منابع این سلسله مقالات در آخرین مقاله ذکر خواهد گردید.